

بخش نوزدهم حرکت در کویر برفی

چند ساعتی نخوابیده بودم که صدای پارس هر دو سگ روستا بلند شد. کدخدا از مأموریت خود مراجعت کرده بود. او موفق شده بود مقداری گاه که در کیسه‌های توری حمل می‌کرد از روستاهای اطراف تهیه کند. حالا ما ۴ خروار گاه داشتیم که بار ۸ شتر می‌شد. من برای این مقدار گاه ۳ تومان و ۵ قران پرداختم. ۲ شتر هم مخصوص حمل آب بود. کدخدا قبول کرد تعداد شترهای کرایه‌ای را به ۱۰ برساند و ۱۸ تومان دریافت کند. من ۵ تومان سکه نقره به او دادم زیرا او اسکناس قبول نمی‌کرد. با رسیدن به طلحه او باقی پول را که ۱۳ تومان بود دریافت می‌کرد. او یک قلاده سگ به رنگ زرد روشن هم برای ما پیدا کرده بود که ما نام او را ناوانگ^۱ گذاشتیم. او تمام طول شب پارس کرده و سعی می‌کرد خود را از شر بسته‌های چوبی که به آن بسته شده بود خلاص کند.

صبح روز ۸ ژانویه هوا کاملاً ابری و پس از سرمای منهای ۱۰ درجه شب سرد بود. همه دور آتش جمع شدیم. بارگیری شترها با توجه به بسته‌های گاه و مشک‌های آب زمان بیشتری لازم داشت. از ۴ خیک آب در طول شب گذشته قطره‌ای آب هدر نشده بود اما تقریباً نیمی از آب مشک‌ها چکه کرده و دور آنها مانند حوضچه‌ای شده بود. مجبور شدیم مجدداً آنها را با آب قنات پر کنیم. آنها را بار شتر نر سیاه رنگی کردیم که گذشته از مشک‌ها مقداری بار دیگر هم حمل می‌کرد. دهانه‌های آنها را رو به بالا قرار دادیم تا از چکه کردن آنها جلوگیری شود. این شتر امروز بسیار شرور بود و مردان برای مطیع کردن او تلاش زیادی کردند. تا به او نزدیک می‌شدند به سوی آنها تف می‌کرد. حبیب‌الله او را گرفت و سایرین بارگیری کردند. شتر دیگری ۲ خیک دیگر را حمل می‌کرد. برای محکم‌کاری ۶ خیک دیگر را هم اندکی پیش از حرکت با آب قنات پر کرده و بار شترها کردیم. آب قنات اندکی شور بود و با ماندن درون خیک‌ها بد مزه می‌شد اما محض احتیاط لازم بود که آب اضافی داشته باشیم و شاید روزی به درد ما می‌خورد.

بالاخره کار بارگیری به پایان رسید. کاروان با ۲۴ شتر ابهت خاصی پیدا کرده بود. با صدای زنگ کاروان از کوچه‌های کریم‌خان عبور کرده و به سمت دوازده امام که در دور دست به شکل نقطه‌ای دیده می‌شد حرکت کردیم. با اینکه هوا ابری بود اما قلّه سرفراز دماوند پیدا بود. تعدادی از شترهای کرایه‌ای ماده بودند و شترهای نر من آرام و قرار

نداشتند. دهان آنها کف کرده بود و دندان‌های خود را به هم می‌ساییدند. چشم‌های آنها دائماً به دنبال شترهای ماده بود. به زودی قنات شور روستا را پشت‌سر گذاشتیم. آخرین شاخه‌های آن به جالیزها و مزارع اطراف منتهی می‌شد. در قسمتی آب قنات بالا آمده بود و مجبور بودیم آن را دور بزنیم. سپس بیابان بی‌آب و علف که گاهی بوته‌هایی در آن دیده می‌شد آغاز گشت. گاهی محیط از آب بارانی که در این ۲ ماه باریده بود گلی شده و با خشک شدن آن سطح آن ترک برداشته بود.

پس از مدتی باد جنوب‌شرقی آغاز شد. من پیاده در کنار کاروان حرکت می‌کردم تا گرم شوم. از مشک‌ها آب می‌چکید و به زودی پشت شتر یخ بست. اندازه یخ رفته‌رفته بزرگتر می‌شد. مجبور شدیم آنها را محکم‌تر کنیم تا از هدر شدن آب جلوگیری شود. در آن شرایط دیدن قطرات آب که زمین را خیس می‌کرد ناراحت‌کننده بود. البته من عصبانی نشدم زیرا ظرف ۳ تا ۴ روز آینده به چاه آب می‌رسیدیم. به نزدیکی کوه‌های ۱۲ امام رسیده و از کنار آنها عبور کردیم. قلّه میانی آن کوه لنگ خوانده می‌شد. شیب جبهه شرقی شدیدتر از جبهه غربی بود. حدود ۲۰ شتر در اطراف آن چرا می‌کردند اما در سمت راست مسیر خار زیادی برای خوردن نبود و خارهای بزرگ در فاصله ۱۰ تا ۱۵ متری هم روئیده بودند. کاروان باشکوه ما به آهستگی پیش می‌رفت. صدای زنگ شترها که در هر قدم صدا می‌کرد خسته‌کننده شده بود. این صدا را من آخرین بار ۱۰ سال پیش در جنگل‌های کریا دریا شنیده بودم. به نظر می‌رسید شترها با صدای زنگ می‌گفتند "پنبه دانه، کاه، کاه" و در آرزوی رسیدن به مقصد و غذا بودند. این صدا در این منطقه از زمان‌های باستان شنیده شده است. ابر تیره‌ای در جهت مقابل ما پدیدار شد و احتمال بارندگی زیاد بود. حالا کوه‌های البرز و دماوند دیده نمی‌شدند. کاملاً مشخص بود که برف خواهد بارید. حدود ساعت ۱۰ بارش برف برای مدت کوتاهی آغاز شد. گذشته از چند کوه منفرد به نام کوه گوگرد که مانند یک برآمدگی در افق دریای کویر در سمت شرق پیدا بود برجستگی دیگری دیده نمی‌شد. ما منتظر بودیم تا بارش برف شدیدتر شود.

مسیر خوب و گاهی شنی بود. در اطراف کوه‌ها زمین سخت و سنگلاخ بود و حتی پس از بارندگی هم گلی نمی‌شد. از جاده خبری نبود و مسیر خودجوش زرد رنگی از میان محوطه خاکستری بیابان پیش می‌رفت. ابر برف‌آلود از وسط بیابان به سمت ما حرکت می‌کرد. سیاه کوه از نظرها ناپدید شد اما ارتفاعات سمت راست آن مشخص بود. بارش برف به اندازه‌ای نبود که به روی زمین نشسته یا مسیر را گل کند. گرد و خاک حرکت شترها هنوز بلند می‌شد. فاصله بوته‌ها ۳ تا ۵ متر بود. به زودی مسیر خودجوش هم از بین رفت و محیط صاف و یکدست شد. با شدت یافتن بارش برف زمین مرطوب گشت. کوه‌های سمت جنوب هم ناپدید شدند. حتی شترهای آخر کاروان دیده نمی‌شدند. در یک محل که درختچه‌های بیشتری داشت اندکی توقف کردیم تا مقداری از آنها را برای آتش اطراق شبانه جمع کنیم. ۴ بار بزرگ بوته جمع کرده و با طناب به پشت ۲ شتر بستیم. شتر مرا برای سوار شدن نشاندهند اما پیش از نشستن من از جای بلند شد و من از بالای سر حیوان به جلو پرتاب شدم. میرزا زمین خورد و من به روی او افتادم اما هیچکدام صدمه ندیدیم. این

اتفاق باعث خنده سایرین شد. اندکی بعد پای شتر میرزا در گل‌لغزید و میرزا از پشت او افتاد. دماسنج در طول روز از صفر بالاتر نرفت. دمای هوا ساعت یک منهای ۲ درجه بود. بارش برف به اندازه‌ای شدید بود که محیط را تاریک کرد و هیچ چیز دیده نمی‌شد. به زودی همه جا سفید شد و فقط سنگ‌ها و بوته‌ها از این دریای سفید سر برون آورده بودند. رفته‌رفته عمق برف بیشتر شد و حالا احتیاجی به آب نداشتیم. محیط شبیه سوئد شده بود. گفته ژنرال هاتوم‌شیندلر در مورد بارش برف در کویر در این فصل سال به حقیقت پیوست. من پشت شتر خود در جای گرمی نشسته بودم اما چون دائماً باید دست‌هایم را برای ترسیم نقشه حرکت می‌دادم خیس شده بودم. جیب بالاپوش من پر از برف شده بود. مسیر حرکت در جهت کوهپایه‌های منفرد در سمت راست بود. دامنه آنها به زحمت پیدا بود. از کنار چند فرسایش طبیعی به صورت شیارهائی عبور کردیم. پس از عبور از صخره‌هائی که حتی از کریم خان هم دیده می‌شدند به کوه‌های منفردی رسیدیم. در سمت چپ، تپه‌های نه چندان مرتفعی پشت سر هم قرار داشتند. ارتفاع صخره‌ها به ۵ تا ۶ متر می‌رسید. پوشش گیاهی محیط ناچیز بود. برف مسیر را پوشانده و جای پای شترها به رنگ تیره کاملاً مشخص بود. به گروهی تپه جدید رسیدیم. بارش برف دیدن مناظر را غیرممکن می‌کرد و ثبت جزئیات نقشه با اشکالاتی همراه بود. کاروان ما سپیدپوش شد و لایه‌ای از برف، مانند پنبه به روی بارها نشسته بود. حدود ساعت ۳ بارش برف شدیدتر شد. نور خورشید بسیار ضعیف بود. محیط هیچ شباهتی به کویر و بیابان نداشت. به نظر می‌رسید که در اسکاندیناوی^۱ سفر می‌کردیم. صدای زنگ کاروان که دائماً پنبه‌دانه، گاه، گاه می‌گفت در هوای برفی می‌پیچید.

نسیمی از جهت جنوب‌شرق وزید. برف بالاپوش من که آب شده و لباس‌های مرا خیس کرده بود به زودی یخ بست. برف پشم شترها هم یخ بسته بود. از شتر نر قوی هیکل سیاه رنگ قندیل‌هائی به ارتفاع ۲ فوت آویزان بود و مانند یک مجسمه یخی به نظر می‌رسید. از کنار یک تیغه سنگی که رو به شرق بود عبور کرده از چند شکاف طبیعی به عمق چند فوت گذشتیم. امروز ۲۵ کیلومتر حرکت کرده بودیم. کدخدا توقف کرد و گفت به باباحامد رسیدیم. ارتفاع محل ۸۳۳ متر بود. بوته‌های فراوانی برای خوردن شترها و روشن کردن آتش وجود داشت. ما احتیاج داشتیم توقف کرده و برف‌های خود را به تکانیم. بلافاصله آتشی روشن شد. خود را گرم کرده و لباس‌ها را خشک کردیم. قزاق‌ها برف محوطه‌ای را پارو کرده و چادرها را برپا کردند. میرزا پس از پاک کردن برف اسباب‌های ضروری من، آنها را در داخل چادر جای داد. همه در جنب و جوش بودند تا هرچه زودتر سقفی بالای سر داشته باشیم. مردان دائماً دستوراتی صادر می‌کردند.

شترها برای چرا رها شدند. مدتی به غروب آفتاب نمانده بود. صدای قل‌قل قابل‌مذ ذرا و سماور و زوزه باد به گوش می‌رسید. برف به روی چادر من سنگینی می‌کرد. با کربلانی عباس سری به اطراق زدیم. مردان بارها را به شکل ۴ گوشه قرار داده بودند. آتشی در

۱. شبه‌جزیره‌ای در شمال اروپا و دربرگیرنده دو کشور سوئد و نروژ است. مردم کشور دانمارک نیز از دید زبانی و فرهنگی اسکاندیناویایی شمرده می‌شوند. گاهی فنلاند و ایسلند هم جزو کشورهای اسکاندیناوی به حساب می‌آیند. تبار مردم این منطقه به وایکینگ‌ها می‌رسد.

وسط آن روشن کرده و قصد داشتند شب را در هوای آزاد سپری کنند. شترها دور ۲ بسته گاه به صورت حلقه بسته شدند تا یکدیگر را گرم کنند. برفی که به روی آنها نشسته بود باعث گرمی آنها می‌شد. کدخدا و همراه او به روی بسته گاهی در گوشه‌های نشسته، بالاپوش خود را به سر کشیده و چپق می‌کشیدند. مردان گاهی داخل چادر شده و گاهی در کنار آتش با هم صحبت می‌کردند.

ساعت ۹ شب پس از یک توقف کوتاه مجدداً بارش برف آغاز شد. حالا شدت برف شدید بود. نور ماه از پشت ابرها بسیار ضعیف بود و انعکاس آن به روی زمین سپیدپوش، محوطه را نقره‌ای می‌کرد. ستاره‌هایی در افق به چشم می‌خورد. کدخدا می‌گفت که عمق برف گاهی به ۶۰ تا ۷۰ سانتیمتر می‌رسد و در این شرایط کاروان‌ها حرکت نمی‌کنند. این اولین برف امسال بود و بسیار به موقع می‌بارید. حتی در ۴۰ روز آینده هم احتمال بارش برف وجود داشت. به ندرت اتفاق می‌افتاد که برف روزهای متوالی ببارد اما گاهی به مدت یک هفته و حتی ۱۰ روز پشت سر هم هوا برفی بود. اگر بارش برف ادامه پیدا می‌کرد مسیر گلی نمی‌شد اما اگر باد گرمی می‌وزید همه جا گل می‌شد. وزش باد هنگام باریدن برف از جهت شمال غرب بود اما اگر باد از جهت جنوب شرق می‌وزید آسمان را از ابرها پاک می‌کرد. بادهای شمال غربی از منطقه سردسیر ارمنستان و دریای سیاه و بادهای جنوب شرقی از وسط کویر آغاز می‌شوند.

کدخدا می‌گفت که حتی تا اردکان در نزدیکی یزد برف می‌بارید اما در طبس که جزو گرمسیر می‌باشد هرگز برف نمی‌بارد. او عقیده داشت که اگر برف تا فردا ادامه پیدا می‌کرد بهتر بود حرکت نمی‌کردیم. او با گفتن این که اگر در وسط بیابان برف شدیدی ببارد حیوانات قدرت پیشروی نخواهند داشت همراهان مرا ترسانند. من هرگز توقع دیدن چنین برفی را در این منطقه نداشتم و این نکته به تجربیات من اضافه شد. نکته مثبت بارش برف این بود که ما در این بیابان محتاج آب نبودیم. ولی اگر در کویر با بارش برف مواجه می‌شدیم محیط تبدیل به باتلاق شده و خطر غرق شدن کاروان وجود داشت.

من در مسیر امروز نام هیچ نقطه‌ای را که از کوه‌ها، چاه‌های آب یا چشمه‌های اطراف گرفته شده بود یادداشت نکرده بودم. مثلاً چشمه گل چکاب چشمه‌ای بود که آب آن قطره قطره می‌چکید و نره خر کوه و بابا حامد کوه‌هایی در نزدیکی آن بودند.

با نشستن برف به روی چادر من هوای داخل اندکی گرم‌تر شد. من از ورودی باز چادر بارش برف را تماشا می‌کردم. مردانی که خارج از چادر خوابیده بودند به خواب سنگینی فرو رفته و خرخر می‌کردند. برف آنها را سپیدپوش کرده بود. در سکوت شب صدای نسیم ضعیفی به گوش می‌رسید. به ضخامت برف روی چادرها اضافه شد. گرمای منقل داخل چادر لایه زیرین برف را آب کرده و تبدیل به یخ می‌کرد. همسفر جدید ما نوانگ بسیار گرفته به نظر می‌رسید اما سر و صدا ایجاد نمی‌کرد.

هنگامیکه صبح روز بعد از خواب بیدار شدم دماسنج منهای ۱۴ درجه را نشان می‌داد. هوا صاف بود ولی مه غلیظی همه جا را پوشانده بود. پرتو خورشید در برف و یخ اطراف انعکاس زیبایی داشت اما بدون عینکب رفی چشم را آزار می‌داد. از آتش‌اطراق دود سفیدی بلند می‌شد. شترها در زمینه سفید اطراف بسیار باشکوه و زیبا به نظر می‌رسیدند.

همهجا سفید بود و بلور یخ بوته‌ها را بی‌اندازه زیبا می‌کرد. آب مشک‌ها یخ زده بود و آبی چکه نمی‌کرد اما خطر آن وجود داشت که بر پشت شترها زخمی‌شده یا پاره شوند. چادر من طوری یخ زده بود که بدون پایه هم سرپا می‌ماند. قزاق‌ها برای تا کردن آن با اشکالاتی مواجه بودند. مردانی که شب را بیرون چادر به صبح رسانده بودند شب سردی داشتند اما سرحال به نظر می‌رسیدند. احساس می‌کردم زندگی آنها در کنار شترها با حقوق ناچیز بسیار مشکل بود ولی آنها راضی بودند. آنها خود را درون بالاپوش خود که شبیه کیسه‌ای بود و آنها را از شر سرما و برف نجات می‌داد پوشانده بودند. آنها با طلوع آفتاب بیدار شده، بلافاصله آتشی برپا کرده و پس از حدود یک ربع کارهای خود را آغاز می‌کردند. منطقه‌ای در جهت شمال تیره به نظر می‌رسید اما تشخیص آن که ابر بود یا کوه بسیار مشکل بود. کوه‌های البرز کاملاً پیدا بودند. قلّه دماوند که قسمت برف‌پوش آن تا نزدیکی دامنه می‌رسید اندکی تیره دیده می‌شد که احتمالاً به خاطر بعد مسافت بود. ساعت ۹ و نیم قلّه در میان مه از نظرها پنهان شد.

هنگام حرکت، هوا گرم شده بود. مانند آن بود که درون حمام مرطوبی نشسته باشم. جهت حرکت ما مستقیماً به سوی آفتاب بود. در آرزوی نسیم خنکی بودیم تا هوا اندکی خنک‌تر شود. گاهی کلاه‌ها را برمی‌داشتم تا عرق پیشانی را خشک کنم. بنا به گفته‌های ایران ۷ نوع اقلیم دارد اما من می‌گویم بیابان ۷ گونه اقلیم دارد زیرا در این چند روزی که از سفر ما می‌گذشت ما گرمای بهاری، هوای بدون باد، زمین خشک، سرمای زمستان، طوفان و بارش برف را دیده بودیم. امروز هم هوا ناگهان تغییر کرد و در ظرف چند دقیقه از سرمای زمستانی به هوای گرم بهاری تبدیل شد. مه اطراف غلیظ‌تر شده بود. سیاه کوه که تا کنون دیده می‌شد ناگهان ناپدید گشت. این پرتو خورشید بود که با تبخیر لایه سطحی برف، آن را به بخار و مه تبدیل می‌کرد. کدخدا که با شترهای خود در جلوی کاروان حرکت می‌کرد در میان مه ناپدید شده بود و ما در جای پای شترهای او پیش می‌رفتیم. هوا خاکستری رنگ بود. برف پشت شترها و بارها آب شده بود. فقط در سایه‌ها اندکی برف باقی مانده بود که زیر پای شترها صدا می‌کرد اما مسیر لیز نبود.

ساعت ۱۱ مه برطرف شد و هوا مانند کتل دختر در جنوب ایران که من در یکی از روزهای ماه مه چند سال پیش از آن گذشته بودم گرم و آزاردهنده شد. صدای یکنواخت زنگ شترها مرا آزار می‌داد. یکی از آنها تمام روز در جلوی من حرکت می‌کرد. گاهی صدای آن با توقف کوتاه مدت شتر برای لحظه‌ای قطع می‌شد. مردان ساکت بودند و گاهی چپقی روشن کرده و به یکدیگر می‌دادند. محیط سپیدپوش بود. از تعداد نوعی بوته که برای روشن کردن آتش بسیار مناسب بود کاسته شده بود. کویر مانند دریایی در دوردست در انتظار ما بود. گاهی بلندی‌هایی با ارتفاع کم در جهت شمال غرب به جنوب شرق به چشم می‌خورد و یکنواختی محیط را تغییر می‌داد. هوا متغیر بود. دائماً مهی و صاف می‌شد. سیاه کوه در جهت جنوب شرق مانند قطعه یخی در دریای قطبی بود. ابرهای به روی کوه‌های البرز شبیه تشک و بالش‌هایی به رنگ بنفش شده بودند.

حدود ظهر از کنار کوله حوض در شمال، کوه خار در جنوب و تله‌بور^۱ عبور کردیم.

هرچه از روز می‌گذشت شدت آفتاب شدیدتر می‌شد. برف‌ها آب شد و لجن‌زارهایی پدید آمد. مردان از آب آن گودال‌ها می‌نوشیدند. اما من جرعه‌ای از آب کوزه که پاک‌تر و خنک‌تر بود و در کنار شتر من بسته شده بود نوشیدم. گروهی آهو در مقابل ما چرا می‌کردند. حسین‌علی با اسلحه خود به آنها نزدیک شد تا یکی از آنها را شکار کند اما آنها پراکنده شدند.

حالا از برف خبری نبود و فقط در سایه‌ها اندکی برف باقی مانده بود. ساعت ۱ دماسنج ۲ درجه را نشان می‌داد. مسیر زیر پای شترها گلی می‌شد. سیاه کوه با انشعابات خود در جنوب کاملاً پیدا بود. به قسمتی از مسیر که کاروانسالارها یک تپه سنگچین به عنوان علامت ساخته بودند رسیدیم. این قسمت از مسیر از قسمت‌های پیش هم خراب‌تر بود. به محلی رسیدیم که راه کاروان‌رو کاشان تا سمنان که از نزدیکی بابا حامد و سیاه کوه می‌گذشت، آن را قطع می‌کرد. کویر در فاصله ۵ فرسنگی شروع می‌شد. قسمتی از مسیر برای جلوگیری از فرو رفتن حیوانات از زمان شاه عباس سنگچین شده بود. تا دو روستا به نام‌های کاهک و سنارت در کنار کوه منفرد عین رشید در سمت راست سیاه کوه، فقط یک منزل راه بود. در این مسیر تا ۸ فرسنگی چاه آب آشامیدنی وجود نداشت و کاروان‌ها این قسمت مسیر را شبانه طی می‌کردند. رفت و آمد این جاده در بعضی فصول سال بسیار زیاد بود.

آب بارانی که به زمین فرو می‌رفت در یک سفره آب زیرزمینی در شمال این منطقه جمع می‌شد. آب مسیل‌های گل‌آباد، گلاب رود و رود خار در نزدیکی قشلاق یکی شده و رودی را که از کنار کوه گوگرد به سمت شرق جاری بود به وجود می‌آورد. ما آن کوه را که مسیر کویر بزرگ از آن عبور می‌کرد از دور می‌دیدیم.

ساعت ۲ برف فقط در اطراف بوته‌ها که حالا به تعداد آنها اضافه شده بود باقی مانده بود. مردان در آرزوی اطراق بوده و از من سؤال می‌کردند که در کجا اطراق خواهیم کرد. اندکی دیگر پیشروی کردیم. در منطقه چهل‌غدیر در ارتفاع ۷۸۹ متری توقف نمودیم. از این نقطه منطقه طلحه در جنوب شرق و سیاه کوه در شرق که قسمت شرقی آن لک آب خوانده می‌شد مشخص بود. چهل‌سنگ، شوراب، مادمیسو، آب گلوله و چشمه گور چاه‌های این ناحیه بودند. در کنار کوه گوگرد که در طول روز در مقابل ما بود چشمه‌ای به نام جمیشمس^۱ وجود داشت. محیط در سمت شمال باز بود و خرابه‌ای به نام سیاه شکسته در آن دیده می‌شد.

کاروانی در نزدیکی اطراق ما دیده شد که با ۵۱ شتر خار برای سوخت از منطقه طلحه حمل می‌کرد. آنها سفر خود را تازه آغاز کرده بودند و قصد داشتند در طول شب و صبح روز بعد تا روستای کریمخان پیشروی کنند. ما امروز ۲۸ کیلومتر حرکت کرده بودیم.